

۲۲ آوریل ۲۰۰۶

فلسفه بافی و تقلید در «سکس و فلسفه» ی محسن مخملباف

عبدی کلانتری

در فیلم «سکس و فلسفه» ساخته جدید محسن مخملباف، که این هفته برای بار اول در آمریکا، در شهر نیویورک به نمایش درآمد، از سکس خبری نیست و منظور از «فلسفه» هم همان نوع فلسفه بافی رایج از نوع «عرفان زمینی برای مبتدیان» است که طبقه خاصی از روشنفکران ایرانی سخت شیفته آن است. حکمتی که شخصیت اول این فیلم هم به آن رسیده، آن است که در تعریف خوشبختی، «عشق» جایگاه مرکزی را دارد و ظاهراً این چیزی است که «انسان شرقی» آن را بهتر از «انسان غربی» درک می کند.

قصه فیلم ظرف یک روز اتفاق می افتد همراه با چند فلاش بک. قهرمان فیلم مردی است به نام «جان» که در سالگرد چهل سالگی اش به آن نوع از خود آگاهی وجودی یا اگزیستانسیل رسیده که به قول خودش می خواهد علیه خویشتن انقلاب کند. شغل او تعلیم رقص است. در روز واقعه، از چهار زنی که با آنها رابطه داشته جداگانه می خواهد که تولدش را نزد او در محل آموزشگاه رقص جشن بگیرند. چهار زن که تا این لحظه از وجود هم بی اطلاع بوده اند، به فاصله کوتاهی از یکدیگر به محل قرار می رسند تا در طول صحنه های طراحی شده رقص و موسیقی، یک به یک با فلسفه جدید معشوق شان روبرو بشوند، خاطراتی را با او مرور کنند، و سرانجام تنهایش بگذارند. جان، فیلسوفانه اعلام می کند: «من عشق می ورزم، پس هستم.»

صحنه های داخلی به طور عمده در محل آموزشگاه می گذرد با نورپردازی استیلیزه شده، رنگ های غالب قرمز، سفید و آبی، یک گرامافون قدیمی با بلندگوی شیپوری بزرگ قرمز (که از آن صدای کامل ارکسترال پخش می شود!)، پرده های نازک توری و کمترین تزینات داخلی. صحنه های خارجی بیشتر در طبیعت گرفته شده اند، یا میان درخت های بزرگ و برگ های پاییزی یا کوچه باغ های برف پوشیده. یک حزن پاییزی حالت عمومی فیلم را تشکیل می دهد.

عامل «زمان» در فلسفه عشق قهرمان فیلم نقش محوری را دارد. او که در همه صحنه های فیلم با صورتی اصلاح نکرده و نگاههایی محزون به سبک فیلم های هندی ظاهر می شود، همیشه یک ساعت جیبی به همراه دارد که با آن لحظه های خوشبختی اش را اندازه می گیرد. هر چیز دیگری در زندگی که «زمان» را

از عشق (ورزی، بازی، باوری) بدزدد، وزنهء جانکاهی است بر زندگی. در نتیجهء همین اندازه گیری ها، او یک تز حکیمانهء دیگر صادر می کند: «خوشبختی یک پروانه در طول یک روز به مراتب بیشتر از خوشبختی یک انسان در طول یک عمر است.»

نمونه ای از این لحظه های خوشبختی را ما در صحنهء «عشق بازی دو دست» می بینیم: روشن نیست قصد فیلمساز از این صحنه، لیرسیسم بوده یا هجویه. نتیجه به هر حال یکی است: وقتی که یک نمای طولانی و درشت، دست مرد و دست زنی را نشان می دهد که به یکدیگر مالیده می شوند و بالا پایین میچ و انگشت یکدیگر را به همراه موسیقی سوزناک لمس می کنند، و دقایقی متوالی به این کار ادامه می دهند، صدای خنده از گوشه کنار سالن سینما بلند می شود. در صحنهء دیگری که جان را پس از باده نوشی با یک شاعر تاجیک نشان می دهد، (و در این «فلسفه» شراب سرچشمهء حکمت هاست) شاعر سالخورده چنین به او اندرز می دهد: «زندگی کوتاه است. زندگی را باید حفظ کرد. از غنیمت شمردن زندگی نباید شرم داشت.»



در فلسفهء قهرمان فیلم، که قرار است «آلتر ایگو» یا منِ دیگر فیلمساز باشد، هنر، به ویژه موسیقی و رقص، و نوع خاصی از خوش باشی در لحظه، همراه با خلسه و شراب نقش محوری دارند. این بینش دیونیزی و

گیرا در فیلم با سانتی مانتالیسم پررنگ، و آماتورسیم در طراحی های رقص و موسیقی و بازیگری، به کلیشه ای از اصل خودش تبدیل شده است. کسانی که با کار استادانی چون کارلوس سائورا یا باب فاسی آشنا هستند به خوبی منبع ترکیب های کوریوگرافیک مخمل باف را تشخیص خواهند داد. صندلی ای که رقصنده زن به طور بر عکس روی آن می نشیند به طوری که پاهای او از دو طرف پشتی صندلی، رو به نگاه مرد گشاده است. کلاه گرد سیاه بر سر رقصنده زن. دو کاراکتر توماژ در فیلم «سبکی تحمل ناپذیر هستی» و کاراکتر «روی شایدر» در فیلم «آنهمه جاز» که او هم طراح رقص است، در صحنه های مشابهی در مقابل معشوقه - رقصنده های شان، بی شباهت به کاراکتر جان در این فیلم نیستند که «وفاداری» در سکس جایی در «فلسفه عشق» شان ندارد. مخمل باف البته خطر نمی کند که حرکت های اروتیک کمر و پایین تنه باب فاسی را هم به وام بگیرد.

اما به نظر می رسد مهمترین منبع الهام مخملباغ فیلم های فلامنکوئی کارلوس سائورا باشد که صحنه اصلی بسیاری از آنها آموزشگاه رقص است و آموزشگر، رقصنده نابغه اسپانیایی آنتونیو گاددس، که می تواند تمام حالات شور عشق، خشم، حسادت، تحقیر یا خشونت را با حرکات بدن و پاهایش بیرون بریزد. در فیلم «سکس و فلسفه» ما حتا یک بار هم شاهد رقص جان نیستیم. تنها یکبار یک نمای خیلی کوتاه از پاهای یک مرد به هنگام رقص می بینیم که قرار است پاهای جان باشد. موسیقی «سکس و فلسفه» را در بیشتر صحنه ها، صدای یک ویولون سوزناک بر روی یک ریتم الکتروپاپ به سبک موسیقی سوپرمارکت ها تشکیل می دهد.

شوخی های تصویری یا زبانی فیلم به آن اندازه نیست که تأثیر سانتی مانتالیسم پُرغلظت فیلم را خنثا کند. فیلم سازی که در دوره میانی فعالیت اش آثار جسورانه، دینامیک و غیر متعارفی چون «بای سیکل ران»، «هنرپیشه» و «سلام سینما» را ساخته بود، با این فیلم فقط نسخه کم رنگی از کار استادان اروپایی و آمریکایی را در قالب شعارهای حکیمانه «شرقی» به ما ارزانی کرده است.

عبدی کلاتری

Abdee Kalantari